

یافت يك دهم رمة خود را به عیص داد تا شر او را کوتاه کند که از سطوت وی بیمناک بود. و خدا یعقوب را بگناه بی‌اعتنایی بوعده خدا در فرزندانش مجازات داد و باو وحی فرستاد: «مگر بگفتار من اطمینان نداشتی! چنان کنم که فرزندان عیص مدت پانصد و پنجاه سال مالک فرزندان تو باشند» و این مدت از آن هنگام بود که رومیان بیت المقدس را ویران کردند و بنی اسرائیل را بپندگی گرفتند تا هنگامی که عمر بن خطاب رضی الله عنه بیت المقدس را گشود.

یعقوب، یوسف را بیشتر از همه دوست داشت و برادران بر او حسد بردند. قصه یوسف را با برادرانش خداوند عزوجل در کتاب خود آورده و بزبان پیامبر خبر داده و در میان امت وی مشهور است.

خدا در دیار مصر یعقوب را در سن یکصد و چهل سالگی قبض روح کرد و یوسف جنازه او را به فلسطین آورد و در جوار ابراهیم و اسحاق بنخاک سپرد. یوسف نیز صد و بیست ساله بود که خداوند در مصر قبض روحش کرد و او را بتابوت مرمر نهاده با سرب مسدود کردند و بمایه‌های ضد آب و هوا اندودند و در نزدیکی شهر منف به نیل افکندند، و مسجدوی نیز همانجا است. گویند یوسف وصیت کرده بود که جنازه اش را برای دفن در جوار یعقوب بمسجد ابراهیم علیه السلام حمل کنند. ایوب پیامبر صلی الله علیه وسلم نیز بدوران یوسف بود. وی ایوب بن موص بن زراح بن رعایل بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم علیهم السلام بود، اقامتگاه وی بسرزمین شام در ناحیه حوران و بثنیه از دیار اردن مابین دمشق و جایبه بود و مال و فرزند فراوان داشت. خدا وی را بتن و مال و فرزند مبتلا فرمود و او صبر کرد و خدا هر چه را از او گرفته بود باز پس داد و گناهش را بخشید و حکایت او را در کتاب خویش بزبان پیامبر صلی الله علیه وسلم نقل کرد. مسجد ایوب و چشمه‌ای که در آنجا غسل کرد هم اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دوم در دیار نوری و جولان مابین دمشق و طبریه از دیار اردن باقی و مشهور است. مسجد و چشمه در حدود سه میلی شهر نوری

است و سنگی که در حال ابتلاوی و همسرش رحمه نام بدان پناه میبردند تا کنون در آن مسجد بجاست.

اهل تورات و کتابهای قدیم گفته اند که موسی بن میشاء بن یوسف بن یعقوب پیش از موسی بن عمران پیمبر بود و هم او بود که بجستجوی خضر بن ملک بن فالخ بن عابور بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح برآمد. بگفته بعضی اهل کتاب خضر، خضرون بن عمیائل بن نفر بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم بود که پیمبر قوم خویش بود و اجابتش کردند.

موسی بن عمران بن قاهت بن لاوی بن یعقوب بدوران فرعون ستمگر به مصر بود و فرعون ولید بن مصعب بن معاویه بن ابی نمیر بن ابی الهلوا س بن لیث بن هران ابن عمرو بن عملاق بود و چهارمین فرعون مصر بود که عمری دراز و پیکری تنومند داشت. بنی اسرائیل از پس یوسف پیردگی افتاده بودند و کار بر آنها سخت بود. اهل کهنانت و نجوم و جادو به فرعون گفته بودند مولودی بیاید و ملک او را زایل کند و در مصر حوادث بزرگ پدید آورد. فرعون از این قضیه پریشان شد و بگفت تا اطفال را بکشند. و کار موسی چنان شد که خدا عزوجل بمادرش وحی فرستاد که او را بدزیا بینداز و او نیز بینداخت؛ تا آخر حکایت که خدا بزبان پیمبر خود صلی الله علیه و سلم بیان کرده است.

شعیب صلی الله علیه و سلم نیز در همین دوران بود. وی شعیب بن نویل بن رعوایل بن مر بن عنقاء بن مدین بن ابراهیم بود که عبری سخن میگفت و پیمبر اهل مدین بود و چون موسی علیه السلام از فرعون گریزان شد به شعیب پیمبر صلی الله علیه و سلم گذشت و خداوند عزوجل قصه موسی را با شعیب که دخترش را بزنی گرفت بیان کرده است.

و خدا با موسی سخن گفت و برادرش هارون را پشتیبان او کرد و هر دو را بسوی فرعون فرستاد که دعوتشان را نپذیرفت و خدا عزوجل او را غرق کرد.

و خدا به موسی فرمان داد تا بنی اسرائیل را بجانب بیابان ببرد. شمار آنها ششصد هزار مرد بدون نابالغان بود والواهی که خدا بر کوه طور سینا به موسی بن عمران نازل کرد از مرد سبز بود که نوشته از طلا داشت. وقتی موسی از کوه بیامد گروهی از بنی اسرائیل را دید که بعبادت گوساله خویش پرداخته اند و بلرزید و الواح از دستش بیفتاد و بشکست و آنرا فراهم آورد و با چیزهای دیگر در تابوت سکینه جا داد و در هیکل نهاد. هارون کاهن بود و سرپرست هیکل و بزرگ زمانه بود. و خداوند نزول تورات را در بیابان کامل کرد و هم هارون را در آنجا قبض روح کرد که در کوه موات بحدود کوه شراه که مجاور طور است بنخاک رفت و قبروی در يك مغاره قدیم معروفست و بعضی شبها صدایی عظیم از آنجا شنیده میشود که هر موجود زنده ای را متوحش میکند. گویند او را بنخاک نسپرده اند بلکه در آن غار نهاده اند و این مکان قصه ای عجیب دارد که در کتاب «اخبار الزمان عن الامم الماضیه و الممالک الدائره» آورده ایم و هر که بدانجا رود آنچه را گفته ایم معاینه بیند. مرگ هارون هفت ماه پیش از وفات موسی بود. وقتی خدا هارون را قبض روح کرد وی صد و بیست و سه سال داشت و بقولی هنگام مرگ صد و بیست ساله بود و گفته اند وفات موسی سه سال پس از مرگ هارون بود. موسی به شام رفت و در آنجا جنگها داشت و از صحرا دسته ها برای حمله به عمالیق و قربانیان و مدینیان و طوایف دیگر که به شام بودند فرستاد که در تورات آمده است. و خدا عزوجل ده صحیفه به موسی نازل کرد که مجموع صحف منزل یکصد صحیفه کامل شد آنگاه تورات را بزبان عبری بدو نازل کرد که امر و نهی و تحلیل و تحریم و سنن و احکام داشت و تورات در پنج سفر بود که سفر را بمعنی صحیفه آورده اند. و موسی تابوت سکینه را از طلا ساخت و ششصد هزار و هفتصد و پنجاه مثقال طلا در آن بکاربرد. پس از هارون، یوشع بن نون که از سبط یوسف بود کاهن شد. و خدا موسی را در صد و بیست سالگی قبض روح کرد. موسی و هارون پیر نشدند و جوانیشان تغییر نیافت.

وقتی خدا عزوجل موسی را قبض روح کرد یوشع بن نون بنی اسرائیل را بديار شام برد که ملوک عمالیق و دیگر ملوک جبار شام بر آنجا تسلط داشتند و یوشع بن نون دسته‌ها بجنگشان فرستاد و با آنها پیکارها داشت و دیار اریحا و زغر را در قلمرو غور بگشود. این ناحیه همان اراضی بحیرة المنتنه است که کس در آن غرق نمیشود و ذیروحی از ماهی و غیره در آنجا بوجود نمی‌آید و صاحب منطق و دیگر فلاسفه متقدم و متأخر دوران وی از آن یاد کرده‌اند و آب رود طبریه که همان اردن است بدان می‌ریزد. و سرچشمه رود طبریه از دریاچه کفرلی و قرعون دمشق است و چون رود اردن به بحیرة المنتنه رسد آن را بشکافد و همچنان مشخص از آب دریاچه تادل آن به بود آنگاه میان دریاچه فرو شود و کس نداند این رود عظیم بی آنکه چیزی بدریاچه بیفزاید یا از آن بکاهد بکجا می‌رود. این بحیره - المنتنه اخبار عجیب و قصه‌های مفصل دارد که در کتاب «اخبار الزمان عن الامم - الماضیه و الملوک الدائره» آورده‌ایم و قصه دو گونه سنگ را که بصورت خربزه از آنجا استخراج میشود یاد کرده‌ایم که یکی را سنگ یهودی نامند و فلاسفه از آن سخن آورده‌اند و طبیبان برای درد سنگ مثانه بکار می‌برند، و سنگ یهودی دو گونه است نر و ماده؛ نر خاص مردان و ماده برای زنان است و از همین دریاچه گل معروف به حمزه استخراج میشود و در همه جهان - خدا بهتر داند - دریاچه‌ای که در آنجا ذیروح از ماهی و حیوانات دیگر بوجود نیاید نیست مگر این و دریاچه‌ای که در قلمرو آذربایجان مابین شهر ارمنیه و مراغه هست و بنام کبودان معروفست و من سواره بر آن رفته‌ام و مردم سلف از علت اینکه در بحیرة المنتنه حیوان نیست گفتگو کرده‌اند اما از دریاچه کبودان سخن نیاورده‌اند و بقیاس گفتارشان میبایست علت هر دو یکی باشد.

و پادشاه شام که سمیدع بن هو بر بن مالک بود بمقابله یوشع شتافت و میانشان جنگها بود تا یوشع او را بکشت و همه ملکش را بتصرف آورد و دیگر جباران

عمالیق را از پی او روان کرد و بسرزمین شام جمله ها برد و مدت یوشع بن نون در بنی اسرائیل از پس وفات موسی بن عمران بیست و نه سال بود. وی یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم بود. گویند آغاز جنگ یوشع بن نون با سمیدع پادشاه عمالیق بدیوار ایله بنزدیک مدین بود که عوف بن سعد جرهمی در این باره گوید:

« مگر ندیدی که گوشت عملقی پسر هوبر

در ایله پاره پاره شد

و گروههای یهود که هشتاد هزار تن

بی زره و زره دار بودند بر او حمله بردند

و او نیز چون عمالیق دیگر شد که پس از او آمدند

فراری و حیرت زده بر زمین میدویدند

که گفتی میان کوههای مکه نبوده اند.

و پیش از آن کسی سمیدع را ندیده بود.»

در یکی از دهکده های بلقباقلمر و شام مردی بود بلعم نام که پسر باعورا بن سنور بن وسیم بن ناب بن لوط بن هاران بود و مستجاب الدعوه بود. قومش باو گفتند یوشع ابن نون را نفرین کند و نتوانست کرد و عاجز ماند و با بعضی ملوک عمالیق بگفت تا زنان زیبا را بار دو گاه یوشع بن نون بفرستند. چنین کردند و یهودان با زنان در آمیختند و طاعون در میان ایشان افتاد و هفتاد هزار کس بهلاکت رسید، و پیش از این نیز گفته اند. بلعم همانست که خدا خبر داد که آیه ها بدو داده بود و از آن برون شد. گویند یوشع بن نون به صد و بیست سالگی در گذشت. از پی یوشع ابن نون کالب بن یوقنا بن بارض بن یهوذا در بنی اسرائیل پا گرفت. وی و یوشع دو مردی بودند که خدا نعمتشان داده بود و یادشان بکتاب خدا هست.

مسمودی گوید: در کتابی دیدم که پس از وفات یوشع بن نون کوشان کفری

در بنی اسرائیل پا گرفت و هشتاد سال در میان آنها بود و بمرد و عمیائیل بن قایل در سرزمین بلقا بناحیه ماب، جباری کوش نام را بکشت. پس از آن بنی اسرائیل کافر شدند و خدا بیست سال تمام کنعان را بر آنها مسلط کرد و چون او بمرد عملال احباری چهل سال حکومت بنی اسرائیل یافت، آنگاه شموئیل پا گرفت و بیود تا طالوت حکومت یافت و جالوت جبار، شاه بر بران فلسطین بر ضد یهودان برخاست. مسعودی گوید: طبق روایت نخست که گفتیم سر پرست بنی اسرائیل از پی یوشع بن نون کالب بن یوقنا بود، پس از او فنحاص بن عازر بن هارون بن عمران بمدت سی سال رهبر و کارساز بنی اسرائیل شد. وی صحف موسی بن عمران علیه السلام را در کوزه مسین نهاد و سر آنرا بسرب مسدود کرد و بنزدیک صخره بیت المقدس برد، و این پیش از بنای بیت المقدس بود و صخره بشکافت و غاری نمودار شد که صخره دیگر در آن بود و کوزه مسین را در آنجا نهاد و صخره چنانکه اول بود بهم برآمد.

وقتی فنحاص بن عازر بمرد کار بنی اسرائیل به کوشان ائیم، ملک جزیره افتاد که آنها را به بندگی گرفت و هشت سال بلیه سخت بود، آنگاه تا چهل سال کار بدست عنیائیل بن یوقنا برادر کالب افتاد که از سبط یهودا بود و پس از او اعلون ملک مواب مدت هیجده سال با کوشش بسیار کار بنی اسرائیل را راه برد. پس از او اهوذ از فرزندان افرایم پنجاه و پنج سال حکومت داشت و بسال سی و پنجم دوران وی عمر جهان چهار هزار سال تمام شد، جز این تاریخ نیز گفته اند. پس از آن شاعان بن اهوذ بیست و پنج سال حکومت یهود داشت پس از او یابین کنعانی بیست سال حکومت شام یافت، پس از آن کار بدست زئی بنام دبورا افتاد. گویند وی دختر یابین بود و مردی باراق نام را از سبط نفتالی همدست خود کرد و چهل سال حکومت داشت، پس از آن کسانی از بنی مدین بنام عریب و ریب و برسونا و دارع و صلنا نه سال و سه ماه حکومت یهود کردند، پس از آن کدعون

که از آل منشا بود چهل سال حکومت داشت و شاهان مدین را بکشت، پس از او پسرش ایمالخ سه سال و سه ماه حکومت کرد سپس تولع از آل افراین بیست و سه سال حکومت یافت، پس از او یامین از آل منشا بیست و دو سال، پس از آن ملوک عمان هیجده سال و سه ماه، پس از آنها نحشون از مردم بیت لحم هفت سال، آنگاه شنشون بیست سال، پس از او املیج ده سال، سپس عجران هشت سال حکومت کردند. آنگاه مدت چهل سال مقهور ملوک فلسطین شدند آنگاه، عیلان کاهن چهل سال حکومت کرد که بدوران وی بابلیان بر بنی اسرائیل چیره شدند و تابوت را که بنی اسرائیل پیروزی از آن میجستند بغنیمت گرفتند و به بابل بردند و یهودان را از خانه و فرزندان آواره کردند و حکایت قوم حزقیل رخ داد، همانها که هزاران کس از ایشان از بیم مرگ از دیار خویش برون شدند و خدا بآنها گفت بمیرید و سپس زنده شان کرد که طاعون در ایشان افتاده بود و سه سبط از آنها بجا ماند که يك دسته بر یگستان رفت و دسته دیگر بارتفاعات کوهستان و دسته سوم یکی از جزایر دریا پناه برد و حکایتی دراز داشتند تا بدیار خود باز گشتند و به حزقیل گفتند: «قومی را دیده‌ای که بقدر ما رنج دیده باشد؟» گفت: «نه و نشنیده‌ام که قومی چون شما از خدا گریخته باشند.» آنگاه خدا مدت هفت روز طاعون را بر آنها مسلط کرد و همگی تا آخر بمردند. از پس عیلان کاهن شموئیل بن بروحان بن ناحورا کار بنی اسرائیل را بدست گرفت و پیمبری یافت و بیست سال میان آنها بسر برد و خدا جنگ از بنی اسرائیل برداشت و کارشان را سامان داد که بهم پیوستند و به شموئیل گفتند پادشاهی برای ما انتخاب کن که با ما در راه خدا جنگ کند و او بگفت تا طالوت را بسطنت بردارند. وی شاول بن بشر بن اینال بن طرون بن بحرون بن افیح بن سمیداح بن فالح بن بنیامین بن یعقوب بن اسحاق ابن ابراهیم علیهم السلام بود که خدایش پادشاه بنی اسرائیل کرد و هیچکس پیش از آن چون طالوت متحدشان نکرده بود. از آن هنگام که موسی علیه السلام با

بنی اسرائیل از مصر برون شد تا وقتی که طالوت سلطنت آنها یافت پانصد و هفتاد و دو سال و سه ماه بود. طالوت دباغی بود که چرم میساخت و شموئیل پیمبر بنی اسرائیل بآنها گفت: «خدا طالوت را پادشاهی بر گزیده است.» و سخنشان را خدا عز و جل در قرآن آورده که گفتند: «چگونه او که مال فراوان ندارد پادشاه تواند شد و ما پادشاهی از او سزاوارتریم!» شموئیل گفت: «خدا او را از شما برگزیده و فزونی علم و تنومندی پیکر داده است.» و پیمبرشان گفت: «نشان شاهي وی اینست که تابوت سکینه از جانب پروردگار با چیزها که از تر که آل موسی و آل هارون در آنست بسوی شما آید و فرشتگان آنرا حمل کنند.»

مدت ده سال میگذشت که تابوت به بابل بود و هنگام سپیده دم صدای بال فرشتگان را شنیدند که تابوت را حمل میکردند. قدرت جالوت بالا گرفته بود و سپاهیان و سرداران بسیار داشت و چون شنید که بنی اسرائیل مطیع طالوت شده اند با اقوام بربر از فلسطین حرکت کرد. وی جالوت بن بایول بن ریال بن حطان بن فارس بود و بقلمرو اسرائیل فرود آمد. شموئیل به طالوت گفت با بنی اسرائیل برای جنگ جالوت رهسپار شود و خدا عز و جل ایشان را بوسیله زودی که میان اردن و فلسطین بود امتحان کرد و تشنگی بر آنها چیره شد، و خدا این حکایت را در کتاب خویش بیان کرده است. و فرمان آمد که چگونه از نهر آب خورند و بد اعتقادان همانند سگ دهان در آن فرو بردند که طالوت همه را بکشت و از نیکان سیمصد و سیزده کس بماند که برادران داود علیه السلام از آن جمله بودند. داود نیز برادران خویش پیوست و دو سپاه بهم رسید و جنگی سخت در گرفت و طالوت مردم را بجنگ خواند و گفت که يك ثلث مملکت را با دختر خود بکسی خواهد داد که با جالوت مقابل شود. داود داوطلب شد و جالوت را با سنگی که در توپره داشت بکشت که آنرا با قلاب سنگی بینداخت و جالوت از پا در آمد و خدا عز و جل در کتاب خویش از این واقعه خبر داده که «داود جالوت را بکشت.»



آورده اند که در توبره داود سه سنگ بود که همه با هم شد و يك سنگ شد و حکایت آنرا در کتب سابق خویش آورده ایم. و جالوت با همان سنگ کشته شد، و کسانی که دهان بآب فرو بردند و مخالف فرمان رفتار کردند بدست طالوت کشته شدند و ما خبر زره ای را که پیمبر بنی اسرائیل گفته بود بتن هر که راست آمد جالوت را تواند کشت و اینکه به تن داود راست آمد و خبر این جنگها و حکایت رودی که آب آن روی هم سوار شد و قصه پادشاهی طالوت و اخبار بربران و آغاز کارشان را در کتاب اخبار الزمان آورده ایم و پس از این شمه ای از اخبار بربران را که در نواحی مختلف پراکنده شدند در همین کتاب در موقع مناسب بیاریم.

و خدا داود را بلند آوازه کرد و شهرت طالوت را کاهش داد. طالوت از وفا بشرطی که با داود کرده بود ابا داشت اما چون بدید که مردم بدو مایلند دختر خویش را زن او کرد و يك سوم مالیات و يك ثلث حکومت و يك ثلث مردم را بدو داد ولی بعد بدو حسد بر دو خواست نامردانه خویش بریزد و خدا عز و جل از اینکار باز شد اما داود نخواست رقیب پادشاهی او شود. و کار داود بالا گرفت و طالوت بر تخت شاهی بنخست و شبانگاه از غم بمرد و بنی اسرائیل مطیع داود علیه السلام شدند، مدت پادشاهی طالوت بیست سال بود. آورده اند که محل قتل جالوت در بیسان از سر زمین غور اردن بود. و خدا آهن را برای داود نرم کرد که از آن زره میساخت و کوهها را مسخر او کرد با پرندگان که همراه وی تسبیح میگفتند. و داود با اهل مواب از سر زمین بلقا پیکار کرد و خدا زبور را بزبان عبری در یکصد و پنجاه سوره بر او نازل کرد که سه قسمت بود، يك ثلث درباره بلیاتی بود که میباید از بخت النضر ببینند و سرگذشت او در ایام آینده و يك ثلث درباره محنتهایی بود که میباید از مردم آثور ببینند و ثلث دیگر وعظ و ترغیب و تمجید و تهدید بود و امر و نهی و تحلیل و تحریم در آن نبود، و کار داود استقرار یافت و کافران متمرّد از مهابت وی باطراف زمین رفتند، و داود در اورشلیم عبادتگاهی

بساخت که همان بیت المقدس است و تا کنون یعنی سال سیصد و سی و دو بجاست و محراب داود علیه السلام نام دارد و اکنون در همه شهر بیت المقدس بنایی مرتفع تر از آن نیست و از بالای آن بحیره المنتنه و رود اردن را که از پیش یاد کردیم توان دید. حکایت داود با دو مدعی چنان بود که خداوند عزوجل در کتاب خویش آورده که به یکیشان پیش از آنکه گفته دیگری را بشنود گفت: «با توستم کرده است... تا آخر آیه». کسان درباره گناه داود خلاف کرده اند بعضیها نظری همانند ما داشته و گناه و تعدد فسق را از پیمبران نفی کرده و آنها را معصوم شمرده اند. بنابراین گناه داود همان بود که گفتیم. خداوند عزوجل گوید: «ای داود ما ترا در زمین جانشین کرده ایم پس میان مردم مطابق حق حکم کن». بعضی دیگر گفته اند گناه داود مربوط بقصه اوریاء بن حیان و مقتل وی بود که در کتاب المبتدا و جاهای دیگر آورده ایم و خدا عزوجل از پس چهل روز که داود روزه دار و گریان بود توبه او را پذیرفت. داود یکصد زن داشت.

سلیمان بن داود بزرگ شد و مهارت یافت و در قضاوت پدر دخالت کرد و خدایش گفتار قاطع عطا کرد چنانکه او عزوجل در کتاب خویش خبر داده که هر دورا حکمت و علم دادیم.

وقتی مرگ داود در رسید سلیمان را وصی خویش کرد و جان داد. پادشاهی سلیمان بر فلسطین و اردن چهل سال بود و سپاهش شصت هزار بود همه شمشیر زن و جوان خط ندیده و شجاع و جنگاور.

لقمان حکیم بدوران داود علیه السلام بدیار مدین و ایله بود. وی لقمان بن عنقاء بن مرید بن صاوون بود و اصل از نوبه داشت و غلام قین بن جسر بود و بسال دهم حکومت داود علیه السلام چشم بدنیا گشود. وی بنده ای پارسا بود و خدا عزوجل بر او منت نهاد و حکمت عطا کرد و همچنان تا دوران یونس بن متی که پیمبر نینوای موصل بود عمرش دوام داشت و حکمت و زهد دنیا را رواج میداد. وقتی خدا داود

علیه السلام را قبض روح کرد پس از او پسرش سلیمان پیمبری و شاهی یافت. وی با رعیت عدالت کرد. و کارش استقرار یافت و سپاهش مطیع بود. سلیمان بنای بیت المقدس را آغاز کرد، این همان مسجد اقصاست که خدا اطراف آنرا مبارک کرده است و چون بنای آنجا پایان رفت برای خویش نیز خانه‌ای ساخت و همانجا است که اکنون کلیسای قمامه نام دارد و کلیسای معتبر مسیحیان در بیت المقدس است و جز آن نیز در بیت المقدس کلیساهای معتبر دارند که از جمله کلیسای صهیون است که داود علیه السلام از آن یاد کرده است و کلیسای معروف به جسمانی که پنداشته اند قبر داود علیه السلام آنجا است. خدا عزوجل به سلیمان چندان ملک داد که بکس نداده بود و جن و انس و پرنده و باد را مسخر وی کرد چنانکه او عزوجل در کتاب خویش یاد کرده است. پادشاهی سلیمان بن داود بر بنی اسرائیل چهل سال بود و در پنجاه و دو سالگی در گذشت، والله ولی التوفیق.

## ذکر پادشاهی اربعم بن سلیمان بن داود علیهما السلام وملوك بنی اسرائیل كه پس از او بودند و شمه‌ای از اخبار پیمبران

پس از وفات سلیمان بن داود علیهما السلام اربعم بن سلیمان ، پادشاه بنی اسرائیل شد و اسباط بدور او فراهم آمدند و بعد همگی بجز سبط یهودا و سبط بنیامین پراکنده شدند . مدت پادشاهی وی تا هنگام وفات ده سال بود و بوریع پادشاه اسباط ده گانه شد و حادثه‌ها و جنگها داشت و کوساله‌ای از طلا و جواهر ساخت و بعبادت آن پرداخت و خدا عزوجل او را هلاک کرد و مدت شاهی بیست سال بود . پس از او ایاب بن اربعم بن سلیمان سه سال پادشاهی کرد . پس از وی احاب چهل سال پادشاه بود . پس از وی یورام پادشاه شد و پرستش بتان و مجسمه‌ها و تصویرها را پدید آورد و مدت ملکش یکسال بود . پس از وی زنی عیلان نام پادشاهی یافت و شمشیر در فرزندان داود علیه السلام نهاد که از آنها جز طفلی نماند و بنی اسرائیل از رفتار وی برآشفتنند و خونس بریختند ، دوران شاهی هفت سال بود و جز این نیز گفته‌اند . سپس طفلی را که از نسل داود مانده بود بشاهی برداشتند و هفت ساله بود که شاه شد و چهل سال پادشاهی کرد و کمتر از این نیز گفته‌اند . پس از او ملیصا شاه شد و مدت شاهی پنجاه و دو سال بود . وی بروز کار شعیب پیمبر بود و شعیب با او حکایتها داشت و هم او را جنگها بود که در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم . پس از او نوفابن عدل ده سال و بقولی شانزده سال پادشاهی کرد . پس از

او اجام شاه شد و راه بت پرستی گرفت و طغیان آورد و ستم پیشه کرد و یکی از ملوک بابل بنام قلعیعیس که از بزرگان ملوک آن دیار بود سوی وی تاخت و شاه اسرائیل را با وی جنگها بود و عاقبت شاه بابلی او را اسیر کرد و شهرها و مساکن اسباط را بوی برانی داد. در ایام وی میان یهودان در کار دین خلاف افتاد و سامریان از جماعت جدا شدند و پیمبری داود و پیمبران پس از او را انکار کردند و گفتند پس از موسی پیمبری نبود و سران خویش را از اعقاب هارون بن عمران قرار دادند. هم اکنون که سال سیصد و سی و دوم است سامریان در فلسطین و اردن در دهات متفرق چون قریه معروف به عارا که میان رمله و طبریه است و دیگر دهات شهر نابلس اقامت دارند. و بیشتر شان در همان شهر نابلس بسر میبرند و کوهی بنام طوریک دارند، سامریان نمازها دارند که بوقت معین گزارند و بوقهای نقره دارند که بوقت نماز در آن دمند. همانها هستند که به تعبیر قرآن لامساس یعنی دست مزین گویند. به پندار آنها نابلس بیت المقدس است که شهر یعقوب علیه السلام است و مرتع وی آنجا بوده است. اینان دو فرقه مخالفند که با دیگر یهودان نیز مخالفت دارند، یکی از دو فرقه کوسان و دیگری دورسان نام دارد، یک فرقه به قدم عالم و مطالب دیگر معتقد است که از بیم تطویل اذکر آن صرف نظر میکنیم که کتاب ما تاریخ است نه کتاب عقاید و فرقهها. پادشاهی اجام تا هنگامی که باسارت شاه بابلی در آمد هفده سال بود و چون وی اسیر شد پسرش حزقیل بن اجام شاهی یافت و خدا پرستی پیشه کرد و بگفت تا مجسمهها و بتها را بشکنند. در ایام پادشاهی وی سنجاریب پادشاه بابل به بیت المقدس تاخت و با بنی اسرائیل جنگهای بسیار داشت و از کسان وی بسیار کشته شد و از اسباط مردم بسیار باسیری گرفت. پادشاهی حزقیل تا هنگام وفات بیست و هفت سال بود. پس از حزقیل پسرش بنام میشاپادشاهی رسید و بدرفتاری وی سراسر کشور را گرفت. هم او بود که شعیب پیمبر را بکشت و خدا قسطنطین پادشاه روم را برانگیخت تا با سپاه فراوان سوی وی تاخت و سپاهش را شکست و اسیرش کرد و

بیست سال در سرزمین روم بود و از آنچه کرده بود نادم شد و بشاهی باز گشت و پادشاهی وی تا هنگام مرگ بیست و پنج سال و بقولی سی سال بود.

پس از او پسرش امور بن میشا بشاهی نشست و طغیان آورد و بخدا کافر شد و مجسمه ها و بتان را پرستش کرد و چون کارستمش بالا گرفت فرعون لنک از دیار مصر سوی او تاخت و بسیار کس بکشت و او را اسیر کرده به مصر برد که آنجا بمردو مدت شاهی پنج سال بود و جز این نیز گفته اند.

پس از او برادرش یوفیهم شاه شد وی پدر دانیال پیمبر علیه السلام بود. بروز کار این پادشاه بخت النصر بقلمر و بنی اسرائیل تاخت. وی از جانب پادشاه ایران که در بلخ پایتخت سلطنت مقیم بود مرزبانی عراق و قبایل عرب داشت. بخت النصر بسیار کس از بنی اسرائیل بکشت و اسیر فراوان گرفت و به عراق برد و تورات را با کتابهای ملوک که در هیکل مقدس بود بچاهی ریخت و تابوت سکینه را زیر خاک نهان کرد. گویند عده اسیران بنی اسرائیل هیجده هزار بود. ارمیای پیمبر علیه السلام در همین روز گار بود. بخت النصر به مصر نیز رفت و فرعون لنک را که پادشاه مصر بود بکشت و راه مغرب گرفت و در آنجا پادشاهان بکشت و شهرها بگشود.

پادشاه ایران که دختری از اسیران بنی اسرائیل را بزنی گرفته و از او پسری آورده بود و بنی اسرائیل را بدیارشان پس فرستاد و این از پس سالها بود. وقتی بنی اسرائیل بدیار خویش باز گشتند زربابیل بن سلسال پادشاه آنها شد و شهر بیت المقدس را بساخت و ویرانیها را تعمیر کرد، و بنی اسرائیل تورات را از چاه بر آوردند و کارشان استقرار یافت. این پادشاه چهل و شش سال با بادانی زمین پرداخت و نماز و دیگر مقررات شریعت را که در ایام اسارت از یاد رفته بود مقرر کرد. به پندار سامریان توراتی که بدست یهود است تورات موسی بن عمران علیه السلام نیست و تورات موسی تحریف شده و تغییر یافته و عوض شده و توراتی که

اکنون بدست یهود است بوسیله این پادشاه بوجود آمده که آنرا ازحافظه مردم بنی اسرائیل فراهم آورده است وتورات صحیح همانست که سامریان دارند. مدت پادشاهی این پادشاه چهل و شش سال بود. در کتاب دیگر دیدم که آنکه زن از بنی اسرائیل داشت خود بخت النصر بود و همو بود که بر آنها منت نهاد و بدیارشان پس فرستاد و در این مطلب جای گفتگوست .

\*\*\*

اسماعیل بن ابراهیم از پس ابراهیم علیه السلام کار خانه خدا را سامان داد و خدا عز وجل او را پیمبری داد و به عمالیق و قبایل یمن فرستاد که از پرستش بتان منعشان کرد. گروهی از آنها ایمان آوردند و بیشترشان کافر بماندند. اسماعیل دو ازده فرزند آورد که نابت و قیدار و اربیل و میسم و مشمع و دو ما و مسا و حداد و اسیما و بطور و نافش و با قدم بودند. ابراهیم به اسماعیل وصیت کرده بود و اسماعیل به برادرش اسحق علیهما السلام و بقولی به پسر خود قیدار وصیت کرد. عمر اسماعیل یکصد و سی و هفت سال بود و در مسجد الحرام جایی که حجر الاسود است بخاک رفت . پس از وی نابت بن اسماعیل علیه السلام امور خانه خدا را بشیوه اسماعیل و سنت وی سامان داد و بقولی هم او وصی پدرش اسماعیل علیه السلام بود.

میان سلیمان بن داود و مسیح علیهما السلام پیمبران و عابدان و پارسایان بودند که ارمیا و دانیال و عزیز که در پیمبری او خلاف است و ایوب و اشعیا و حزقیل و الیاس و الیسع و یونس و ذوالکفل و خضر که بروایت ابن اسحاق همان ارمیاست و بقولی بنده ای پارسا بود، و زکریا از آن جمله بودند. زکریا پسر اداق از فرزندان داود و از سبط یهودا بود و اشباع دختر عمران خواهر مریم عمران مادر مسیح علیهما السلام را بزنی داشت. عمران پسر ماران بن بعاقیم از فرزندان داود بود. مادر اشباع و مریم، حنه نام داشت. یحیی فرزند زکریا و پسر خاله مسیح علیهما السلام بود. زکریا نجار بود و یهودان شایع کردند که وی با مریم ناروایی کرده است و او را بکشتند وقتی به تعقیب او

بودند بدرختی پناه برد و بدرون آن رفت و ابلیس کسان را بجای وی رهبری کرد و درخت را که ز کریان آن بود بریدند و او را با درخت قطعه قطعه کردند. وقتی اشباع دختر عمران و خواهر مریم مادر مسیح، یحیی بن زکریا علیهما السلام را بزاد از بیم شاه وقت او را به مصر برد و چون بزرگ شد خدا عزوجل او را به پیمبری بسوی بنی اسرائیل فرستاد و او نیز به امر و نهی خدا قیام کرد و خودش برینختند و حادثه‌ها در بنی اسرائیل بسیار شد و خدا یکی از پادشاهان مشرق را که خردوش نام داشت برانگیخت تا بابتقام خون یحیی که همچنان جوشان بود هزاران کس از مردم بکشت و پس از زحمت بسیار خون آرام گرفت.

وقتی مریم دختر عمران هفده ساله شد خدا عز و جل جبریل را نزد وی فرستاد تا روح در او دمید و بحضرت مسیح عیسی بن مریم علیه السلام آبتن شد و در دهکده‌ای بنام بیت اللحم در چند میلی بیت المقدس بر روز چهارشنبه بیست و چهارم کانون اول او را بزاد و خدا عزوجل حکایت او را در کتاب خویش آورده و بزبان پیمبر ما محمد صلی الله علیه وسلم بیان کرده است. نصاری پنداشته‌اند که یسوع ناصری یعنی مسیح بدین اسلاف قوم خویش بود و در شهر طبریه از دیار اردن در کلیسای بنام مدراس سی سال و بقولی بیست و نه سال بقرائت تورات و کتابهای سلف اشتغال داشت و يك روز که سفر اشعیا را میخواند در سفر نوشته‌ای از نور دید که «تو پیمبر و بنده خاص منی و ترا برای خویشتن برگزیده‌ام.» سفر را بهم نهاد و بخادم کلیسا داد و برون شد و میگفت اکنون اراده خدا در پسرانشان کامل شد و هم گفته‌اند که مسیح علیه السلام در دهکده‌ای بنام ناصره از دیار لجون اردن بود و نام نصرانیت از آنجاست و من در این دهکده کلیسای بدیدم که نصاری آنرا مقدس می‌شمارند و در آنجا تابوتهای سنگی هست که استخوان اموات در آنست و زوغنی غلیظ چون رب از آن روانست که نصاری بدان تبرک می‌جویند.

مسیح بدریاچه طبریه گذشت و چند ماهیگیر را که بنی زبدا بودند با



دوازده گازر در آنجا بدید و آنها را بسوی خدا خواند و گفت از پی من بیایید تا صیاد انساها شوید، و سه تن از صیادان که بنی زبدا بودند با دوازده تن گازر از پی او روان شدند. چنانکه گفته اند متی و یوحنا و مرقس و لوقا حواریان چهار گانه از اینان بودند که انجیل را نقل کردند و خبر مسیح علیه السلام با حکایت وی و خبر مولدش و اینکه چگونه از یحیی بن زکریا که همان یحیای معمدان است در دریاچه طبریه و بقولی در رود اردن که از دریاچه طبریه سرچشمه میگیرد و به بحیره - المنتنه میریزد، تعمیم گرفت و کارهای شگفت که کرد و معجزه ها که آورد و آنچه یهودان ناوقتی خدای عز و جل درسی و سه سالگی با آسمانش برد درباره او گفتند. در انجیل خطبه های مفصل در باره مسیح و مریم علیهما السلام و یوسف نجار هست که از ذکر آن چشم میپوشیم. زیرا خدا عز و جل در کتاب خویش از آن خبر نداده و به محمد پیمبر خویش صلی الله علیه و سلم نگفته است.

## ذکر اهل فترت

### که ما بین مسیح و محمد صلی الله علیهما وسلم بودند

میان مسیح و محمد صلی الله علیهما وسلم بدوران فترت جماعتی از اهل توحید بودند که بر ستاخیر اعتقاد داشتند و کسان دربارۀ ایشان خلاف کرده اند. بعضی گفته اند که اینان پیمبر بوده اند و بعضی جز این گفته اند.

از جمله کسانی که گویند پیمبر بودند حنظله بن صفوان بود. وی از فرزندان اسماعیل بن ابراهیم صلی الله علیهما وسلم بود و باصحاب رس فرستاده شد که آنها نیز فرزندان اسماعیل بن ابراهیم بودند و دو قبیله بودند که یکی را قدامان و دیگری را یامن و بقولی رعویل گفتند و این در یمن بود و حنظله بفرمان خدا عزوجل در میان ایشان پیا خاست و خویش بر یختند. آنگاه خدا یکی از پیمبران بنی اسرائیل از سبط یهودا وحی کرد تا به بخت النصر بگوید که سوی آنها تاخت آرد. بخت النصر نیز بر سر آنها تاخت و نابودشان کرد و گفتار خدا عزوجل است که « چون سطوت ما را بدیدند » تا آنجا که گوید: « درو شدگان بیحرکت شدند ». گویند که اصحاب رس از حمیر بودند و یکی از شاعران ایشان این نکته را در مرثیه ای آورده که گوید: « دید گانم بمردم رس که رعویل و قدامان و اسلم از قوم ابو زرع بودند و بر بدبختی قبیله قحطان گریست » .

از وهب بن منبه حکایت کرده اند که ذوالقرنین که همان اسکندر است از پس مسیح بدوران فترت بود و بنخواب دید که بخورشید نزدیک شد و دو شاخ

آنها را از مشرق و مغرب بگرفت ، و رؤیای خویش را با قومش بگفت و او را ذوالقرنین نامیدند. کسان را درباره ذوالقرنین خلاف بسیار است که تفصیل آنها در کتاب اخبارالزمان و کتاب اوسط آورده ایم و شمه‌ای از اخباروی را ضمن گفتگو ازملوک یونان و روم یاد میکنیم.

و نیز کسان را درباره اصحاب کهف خلاف است که بکدام دوران بوده‌اند ؛ بعضی پنداشته‌اند که آنها بدوران فترت بوده‌اند و بعضی دیگر رأی دیگر دارند و تفصیل آنها در کتاب اوسط و کتاب اخبارالزمان که پیش از آن بود آورده ایم و شمه‌ای از خبر ایشان را در همین کتاب ضمن گفتگو ازملوک روم بیاریم.

از جمله کسان که بدوران فترت پس از مسیح علیه السلام بودند جر جیس بود که بعضی حواریان را درک کرد و خدایش یکی از شاهان موصل فرستاد که او را بخدا عزوجل خواند و او خوش بریخت و خدایش زنده کرد و باز سوی او فرستاد که خوش بریخت و باز خدایش زنده کرد و شاه بگفت تا او را قطعه قطعه کردند و بسوختند و به دجله ریختند و خدا عزوجل چنانکه در اخبار مؤمنان اهل کتاب آمده آن پادشاه را با همه اهل مملکتش که پیروی او کرده بودند هلاک کرد. این حکایت در کتاب المبتدا والسیروهب بن منبه و کتابهای دیگر هست.

و هم از جمله کسان که بدوران فترت بودند حبیب نجار بود که در انطاکیه بقلمرو شام می‌زیست و در آنجا پادشاهی جبار بود که مجسمه و تصویرها را میپرستید و دوتن از شاگردان مسیح بنزد وی رفتند و بسوی خدا عزوجل دعوتش کردند که محبوس و مضروبشان کرد و خدا آنها را به سومی تأیید کرد که درباره او خلاف کرده‌اند؛ خیلی‌ها گفته‌اند که وی پطرس بود و این نام رومی اوست و نامش بعربی سمعان و بسریانی شمعون بود و این همان شمعون صفاست و بسیاری گفته‌اند و فرقه‌های نصرانی نیز بر این رفته‌اند که شخص سوم که تأیید بوسیله او شد پولس بود و دوتن اولی که بحبس افتادند توما و پطرس بودند که با این پادشاه حوادث

مهم و طولانی داشتند از معجزات و شگفتیها و دلیلها مانند شفای کور و پیس و احیای مرده که آورده اند، و حیلۀ پولس که با او مانوس شد و نرمخویی کرد و در رفیق خود را از حبس نجات داد و حبیب نجاریامد و آیتهای خدا عزوجل را بدید و تصدیق آنها کرد و خدا عزوجل این را در کتاب خویش خبر داد که «چون دو تن بسوی ایشان فرستادیم و تکذیبشان کردند» تا آنجا که گوید: «و از اقصای شهر مردی روان بیامد.» پولس و پطرس را در شهر رومیه بکشتند و وارونه بردار کردند و در آنجا با پادشاه و سیمای ساحر حکایت طولانی داشتند. سپس آنها را در صندوق بلوری نهادند و این از پس ظهور دین نصرانیت بود و در یکی از کلیساهای شهر نگهداشتند و ما در کتاب اوسط ضمن گفتگو از عجایب رومیه و اخبار شاگردان مسیح که در شهرها متفرق شدند از این کلیسا یاد کرده ایم و هم در این کتاب شمه‌ای از اخبار ایشان بیاریم انشاء الله تعالی.

اصحاب اخدود بدوران فترت در شهر نجران یمن در ایام پادشاهی ذونواس قاتل دوشناتر بودند، وی بدین یهود بود و خبر یافت که در نجران گروهی بر دین مسیح علیه السلام اند و شخصاً بدانجا شتافت و در زمین کودالها بکند و پراز آتش کرد و بیفروخت و کسان را بدین یهود خواند، هر که پذیرفت آسوده ماند و هر که دریغ کرد او را در آتش افکند. زنی را بیاوردند که طفل هفت ماهه اش در بغل بود و نخواست که از دین خود دست بردارد و چون او را به آتش نزدیک کردند بفرغان آمد و خدا عزوجل طفل را بسخن آورد که گفت: «ما در بدین خود استوار باش که پس از این آتشی نیست.» و هر دورا در آتش افکندند. اینان مؤمن و موحد بودند اما پیرو عقاید نصرانیت این دوران نبودند، آنگاه یکی از مسیحیان بنام ذوثعلبان باستمداد بحضور قیصر ملک روم رفت و قیصر برای او نامه‌ای به نجاشی نوشت که قلمرو وی به نجران نزدیکتر بود، و حکایت حبشیان رخ داد که بسر زمین یمن شدند و بر آنجا تسلط یافتند. ناقصه سیف بن ذی یزن پیش آمد که از ملوک کمک خواست

و انوشیروان او را کمک داد که تفصیل آنرا در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم و شمه‌ای از آنرا در همین کتاب ضمن گفتگو از ذوها و شاهان یمن خواهیم گفت. خدا عزوجل قصه اصحاب اخدود را در کتاب خویش آورده و فرموده: «اصحاب اخدود را بکشند» تا آنجا که گوید: «جز آنانکه بخدای عزیز حمید ایمان داشتند».

از جمله کسان که بدوران فترت بودند خالد بن سنان عیسی بود و او خالد ابن سنان بن غیث بن عبس بود که پیامبر صلی الله علیه وسلم از او یاد کرد و فرمود: «این پیامبری بود که قومش کمکش نکردند». قصه چنان بود که آتشی در عرب آشکار شد که مفتون آن شدند و جا بجا میرفت و نزدیک بود عربان آتش پرست شوند و مجوسگری بر آنها چیره شد. خالد عصایی بر گرفت و با آتش حمله برد و همیگفت: «معلوم است، معلوم است که هر هدایتی مربوط بخدای والاست، وارد آتش میشوم که افروخته است و از آن بیرون می آیم که لباس نمناک است.» و آتش را خاموش کرد. وقتی مرگ خالد در رسید پیران خویش گفت: «وقتی مرا بخاک سپردید جویندگانی از حمیر بیایند که الاغی دم بریده پیشاپیش آنها باشد و قبر مرا به سم خود بزنند، وقتی چنین شد قبر مرا بشکافید که بنزد شما باز میگردم و از همه حوادث آینده خبرتان میدهم.» و چون بمرد و بخاکش سپردند چنان شد که گفته بود و خواستند از قبر بیرونش آرند اما بعضیشان اینکار را نپسندیدند و گفتند: «بیم داریم مردم عرب ما را ناسزا گویند که قبر مرده خود را شکافته ایم». دختر خالد پیش پیامبر صلی الله علیه وسلم آمد و شنید که «قل هو الله احد الله الصمد» میخواند و گفت پدر من نیز همین را میگفت. در این کتاب شمه‌ای از اخبار او را که ذکر آن مورد حاجت است بیاریم انشاء الله تعالی.

مسهودی گوید از جمله کسانی که بروز گرفتار فترت بودند رثاب شنی بود. وی از قبیله عبدالقیس و از تیره شن بود و پیش از بعثت پیامبر صلی الله علیه وسلم پیرو

دین مسیح علیه السلام بود . پیش از بعثت پیامبر شنیده بودند که یکی از آسمان ندا میداد : «بهترین مردم جهان سه کسند رثاب شنی و بحیرای راهب و یکی دیگر که هنوز نیامده است» یعنی پیامبر علیه السلام . و هر يك از فرزندان رثاب که بمرد همزادی بر قبر وی دیده میشود .

و هم از ایشان اسعد ابو کرب حمیری بود که مومن بود و هفتصد سال پیش از بعثت پیامبر بدو ایمان آورده بود و گفت : «شهادت میدهم که احمد پیامبر خداست که آفریدگار جهانست و اگر عمر من تا دوران وی دراز شود وزیر و پسر عم وی خواهم بود و همه مردم جهان را از عرب و عجم باطاعت او وادار خواهم کرد .» وی اول کس بود که پرده های چرمی و حوله ها به کعبه پوشانید و یکی از حمیریان در این باب گوید :

«ما بودیم که بخانه ای که خدایش محترم کرده بود ،  
پرده کتان و حوله ها پوشانیدیم.»

و هم از فترتیان قس بن ساعده ایادی از طایفه ایاد بن اذبن معد بود . وی حکیم عرب بود و معتقد معاد بود . همو بود که میگفت : « هر که زنده باشد خواهد مرد و هر که بمیرد از دست میرود و هر چه آمدنیست زود بیاید» . مردم عرب از حکمت و عقل او مثلها آورده اند . اعشی گوید :

« خردمندتر از قیس و جسورتر از آنکه  
در غولگاه خفان اقامت گرفت.»

جمعی از قوم ایاد بحضور پیامبر صلی الله علیه وسلم آمدند . وقتی از آنها درباره قیس پرسید گفتند مرده است . فرمود : «خدایش بیامرزد ، گویی او را می بینم که در بازار عکاظ بر شتر سرخی سوار است و گوید : ای مردم فراهم شوید و بشنوید و بخاطر سپارید هر که زنده باشد خواهد مرد و هر که بمیرد از دست میرود و هر چه آمدنیست زود بیاید . اما بعد در آسمان خبرهاست و در زمین عبرتهاست» دریاها

که موج می زند و ستارگان که نهان میشود، آسمانی بلندوزمینی نهاده. بخدا قسم میخورم، قسمی که نه شکست دارد نه گناه، که خدا را بجز دین شما دینی هست که آنرا می پسندد. چرا چنین است که کسان میروند و باز نمیگردند؟ آیا از جای خود خشنودند و مانده اند یا آسوده شده اند و خفته اند؟ راه یکی است و عملها پراکنده؛ و اشعاری گفت که من بیاد ندارم. ابوبکر رضی الله عنه بپاخواست و گفت ای پیامبر خدا من بیاد دارم. گفت «بخوان». گفت:

« ما را از سر گذشت رفتگان قدیم بصیرتها و عبرتهاست

که روندگان مرگ را دیده ام که هرگز باز گشت ندارند

و قوم خویش را دیده ام که از سابق و لاحق همه سوی آن روانند

آنکه رفته باز نمی آید و از باقیمانده گان کس بجا نمی ماند.

و یقین دانستم که من نیز بطور قطع بهمانجا خواهم رفت که دیگران رفته اند.»

پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم گفت: «خدا قس را بیامرزد، امیدوارم که

خدا او را امتی جداگانه برانگیزد»

مسعودی گوید قس اشعار و حکمتهای فراوان دارد و او را با قیصر حکایتها

است که در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم.

هم از فترتیان زید بن عمرو بن نفیل پدر سعید بن زید یکی از ده کس بود که

پیامبرشان بی هشت مرده داد وی پسر عم عمر بن خطاب بود بنسب درست و از بت پرستی

نفرت داشت و بتان را عیب نمیکرد. عمویش خطاب او باش مکه را تحریک کرد تا دستش

انداختند و آزارش کردند و زید در غاری به حرا سکونت گرفت و مخفیانه به مکه

میشد. آنگاه ب جستجوی دین به شام رفت و مسیحیان او را زهر دادند و همانجا بمرد.

وی با پادشاه و مترجم و هم با یکی از ملوک غسانی دمشق حکایتی دراز داشت که در

کتابهای سابق آورده ایم.

هم از آنها امیه بن ابی صلت ثقفی بود که شاعری خردمند بود و تجارت

شام میکرد و با معبد نشینان یهود و نصاری بر خورد و روی را پذیره شدند و کتابهای سلف بخواند و بداند است که پیمبری از عرب مبعوث خواهد شد. اشعاری بر طبق عقاید اهل دین میگفت و آسمانها و زمین و خورشید و ماه و فرشتگان را وصف میکرد و از پیمبران و حشرونشر و بهشت و جهنم سخن داشت و خدا عزوجل را بزرگ می داشت و یکتا می شمرد، از آن جمله این سخن است:

«ستایش خدا را که شریک ندارد و هر که جز این بگوید

با خویش ستم کرده است.»

و در یکی از سخنان خود وصف اهل بهشت آورده و گفته است:

«یهوده و بدگویی در آنجا نیست و هر چه بگویند همیشه بجاست.»

وقتی از ظهور پیمبر خبر یافت خشمگین و غمین شد و به مدینه آمد که مسلمان

شود و از حسادت بازگشت و به طایف رفت و یک روز که باتنی چند از جوانان بشراب

نشسته بود غرابی بیامد و سه بار بانگ زد و پرواز کرد. امیه گفت: «می دانید چه گفت؟»

گفتند: «نه»، گفت: «بشما میگوید امیه بنوشیدن جام سوم خواهد مرد». جماعت

گفتند: «گفتار او قطعاً دروغ است». امیه گفت: «جام خود را بنوشید». بنوشیدند و

چون نوبت جام سوم به وی رسید از خود برفت و مدتی دراز خاموش ماند و چون

بخود آمد می گفت:

«بله حاضر، بله حاضر. اینک من بحضور شما هستم. منم آنکه نعمت فراوان

داشت و سپاس نکو نداشت، خدایا اگر بیخشی بسیار بخشنده ای و کدام بنده است

که گناه نکرده است.»

و بقولی گفت: «منم که نعمت فراوان داشتم و برای شکر گزاری کوشش نکردم.»

آنگاه گفت: «روز حساب روزی بزرگ است که طفل از درازی آن پیر می شود. کاش پیش

از آنچه معلوم شد، در ارتفاعات کوه بز کوهی میچراندم، هرزندگی، گرچه

مدتی پیاید، سرانجام آن زوال و فنا است». پس از آن آهی کشید و جان داد.



مسعودی گوید جمعی از مطلعان حوادث و اخبار سلف چون ابن داب و هیثم بن عدی و ابومخنف لوط بن یحیی و محمد بن سائب کلبی گفته اند علت آنکه قرشیان در آغاز نامه های خود «باسمک اللهم» می نوشتند چنان بود که امیه بن ابی-صلت ثقفی با کاروانی از مردم ثقیف و قریش به شام رفتند و در بازگشت بمنزلی فرود آمدند و برای شام فراهم شدند. ناگهان ماری کوچک بیامد و نزدیک آنها رسید و یکیشان با چیزی بسرمار زد که برفت. آنگاه سفره خویش را برچیدند و برخاستند و رحل بر شتران نهاده از آن منزل برفتند و چون از آنجا دور شدند پیرزنی که بکمک عصا راه میرفت از تپه ریگی نمودار شد و گفت: «چرا به رحیمه دختر یتیم که دیشب پیش شما آمد چیزی ندادید؟» گفتند: «تو کیستی؟» گفت: «من ام العوامم، و سالهاست بیوه شده ام. بخدای بندگان قسم که پراکنده دیارها خواهید شد.» آنگاه عصای خود را بزمین کوفت و شنها را بهم زد و گفت: «باز گشتشان طولانی و مر کبهایشان فراری شود». ناگهان شتران بهیجان آمدند، گویی بر هر شتری شیطانی سوار بود، و ما حریفشان نشدیم تا بدره ها پراکنده شدند و از آخر روز تا روز بعد همه را بزحمت جمع آوردیم و بخوابانیدیم که آماده حرکت شویم. باز همان پیرزن نمودار شد و باعصا چنان کرد که اول کرده بود و همان سخن گفت که چرا به رحیمه دخترک یتیم که دیشب پیش شما آمد چیزی ندادید، باز گشتشان طولانی و مر کبهایشان فراری شود. و باز شتران پراکنده شدند و اختیار آن از دست ما در رفت و از آخر روز تا روز بعد بزحمت فراهمشان کردیم و بخوابانیدیم که آماده حرکت شویم. باز پیرزن نمودار شد و چنان کرد که بار اول و دوم کرده بود و شتران پراکنده شدند. شبی ماهتاب بود و ما از مر کوبان خویش نومید شده بودیم و به امیه بن ابی-صلت گفتیم: «آن چیزها که درباره خود میگفتی چه شد؟» و او بجانب تپه ای که پیرزن از آن نمودار می شد روان شد و از آن سوی تپه فرود آمد، آنگاه به تپه دیگر بر شد و فرود آمد و به کلیسایی رسید که قندیلها داشت و مردی که سروریش سپید

داشت آنجا نشسته بود. امیه گوید: وقتی بنزدیک او رسیدم سر برداشت و گفت: «تو هم شیطانی داری؟» گفتم آری، گفت: «رفیقت از کجا بتو ظاهر میشود؟» گفتم: «از گوش چپم.» گفت: «چه لباسی را بتو سفارش میکند؟» گفتم: «لباس سیاه.» گفت: «این کار جن است، نزدیک بودی، اما نتوانستی، کسی که اینکار بدو رسد از گوش راستش با او سخن کنند و پوشش سفید را بیشتر دوست دارد. چرا اینجا آمدی؟» قصه پیرزن را بدو گفتم. گفت: «راست میگویی و او دروغگوست، این یک زن یهودیست که سالها پیش شوهرش مرده است و چنین خواهد کرد تا اگر تواند شمارا هلاک کند. امیه گفت: «چاره چیست؟» گفت: «شتران خویش را فراهم کنید و چون بیاید که رفتار خود را تکرار کند بدو بگوئید: هفت بار از بالا و هفت بار از زیر باسمک اللهم، که دیگر زبان بشما نتواند رسانید.» امیه پیش کسان خود باز گشت و آنچه را شنیده بود با آنها بگفت و چون پیرزن بیامد و چنان کرد که میکرده بود گفتند: هفت بار از بالا و هفت بار از زیر باسمک اللهم و زیانشان نرسید. چون پیرزن دید که شتران حرکت نکردند گفت: «فهمیدم اینکار کیست بالایش سپید و پائینش سیاه شود» و ما براه افتادیم. وقتی صبح شد امیه را دیدیم که چهره و گردن و سینه اش پیس بود و پائین تنش سیاه شده بود و چون به مکه آمدند این قصه بگفتند.

امیه نخستین کس بود که «باسمک اللهم» نوشت، تا خدا عزوجل اسلام را بیاورد و این کلمه برداشته شد و «بسم الله الرحمن الرحیم» نوشتند و او را جز این حکایتهاست که با سرگذشت وی در اخبار الزمان و دیگر کتابهای سابق خود آورده ایم.

و هم از فترت یان ورقه بن نوفل بن اسد بن عبدالعزی بن قصی بود که بنسب درست پسر عم خدیجه دختر خویلد همسر پیمبر صلی الله علیه و سلم بود. وی کتب سلف خوانده و علم آموخته بود و از بت پرستی بیزار بود و درباره پیمبر صلی الله علیه و سلم خدیجه را بشارت داد که او پیمبر این امت است و آزاریند و تکذیب شنود. و چون پیمبر صلی الله علیه و سلم را بدید، گفت: «برادرزاده من! بر کار خویش استوار باش

بخدایی که جان ورقه بکف اوست تو پیمبر این امتی که آزارت کنند و تکذیب شوی و بروفت کنند و بچنگت کشانند، اگر آنروز بودم خدا را چنانکه داندیاری خواهم کرد». دربارهٔ او خلاف کرده اند، بعضی پنداشته اند که نصرانی بمرد و ظهور پیمبر صلی الله علیه و سلم را دریافت و بدین وی ره نبرد. بعضی دیگر گفته اند وی مسلمان مرد و پیمبر صلی الله علیه و سلم را مدح کرد و گفت: «می بخشد و در میگذرد و بدی را سزا نمی دهد و هنگام ناسزا و خشم غیظ را فرو میبرد.» و هم از فترتیان عداس غلام عتبه بن ربیعہ بود. وی از مردم نینوی بود و پیمبر صلی الله علیه و سلم را به طایف هنگامی که برای دعوت طایفیان بسوی خدا عزوجل رفته بود دیدار کرد و با پیمبر صلی الله علیه و سلم در باغ حکایتی داشت و در جنگ بدر بر دین مسیح کشته شد. وی از جمله کسانی بود که ظهور پیمبر صلی الله علیه و سلم را بشارت می داد. و هم از آنها ابوقیس صرمه بن ابی انس بود که از انصار و از بنی نجار بود، وی راهب شد و پشمینه پوشید و از بت پرستی کناره گرفت و بخانه ای نشست و آنرا عبادتگاه خویش کرد که حائض و جنب بدان در نیاید. می گفت: «من خدای ابراهیم را پرستش می کنم.» و چون پیمبر صلی الله علیه و سلم به مدینه آمد مسلمان شد و اسلامش نکو شد و آیه سحر که گوید: «بخورید و بنوشید تا رشته سپید از رشته سیاه سحر گاه بر شما نمودار شود» دربارهٔ وی آمد و هم او بود که دربارهٔ پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم گفته بود:

« ده و چند سال در مکه میان قریش بسر برد مگر دوست موافقی بیابد.»

هم از فترتیان ابوعامر اوسی بود که ناهش عبد عمرو بن صیفی بن نعمان بود و از بنی عمرو بن عوف از قبیلهٔ اوس بود و همو پدر ابو حنظله غسیل الملائکه بود وی مردی شریف بود که در جاهلیت راهب شد و پشمینه پوشید و چون پیمبر صلی الله علیه و سلم به مدینه آمد با او حکایتی دراز داشت و با پنجاه غلام از مدینه برفت و در شام نصرانی بمرد.

و هم از آنها عبدالله بن جحش اسدی بود که از بنی اسد بن خزیمه بود و ام - حبیبه دختر ابوسفیان بن حرب را پیش از آنکه زن پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم شود بزنی داشت. وی کتب سلف خوانده و بنصرانیت متمایل شده بود و چون پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم مبعوث شد همراه مسلمانان دیگر بازن خود ام حبیبه دختر ابوسفیان بن حرب بر زمین حبشه مهاجرت کرد و در آنجا از اسلام بگشت و نصرانی شد و هم در حبشه بمرد . وی بمسلمانان می گفت «فقحنا و صاصاتم» یعنی ما چشم گشودیم و شما همچنان می کوشید که چشم بگشایید و این مثال بود، زیرا توله سگ که پس از تولد چشم بگشاید گویند فقح و آن دم که خواهد چشم گشاید و هنوز نگشوده باشد گویند صاصاً . چون عبدالله بن جحش بمرد پیمبر صلی الله علیه و سلم ام حبیبه دختر ابوسفیان را بزنی گرفت، نجاشی او را بزنی پیمبر داد و از جانب وی چهار صد دینار مهر او کرد.

هم از فترتیان بحیرای راهب بود که مؤمن بود و دین مسیح بن مریم عیسی علیه السلام داشت . نام بحیرا بن نزد نصاری جرجس است. وی از عبدالقیس بود و چون پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم در دوازده سالگی باعموی خود ابوطالب به تجارت سوی شام رفت و ابوبکر و بلال نیز با ایشان بودند بر بحیرا گذشتند که در صومعه ای بود و پیمبر را بوصف و نشانه ها که در کتاب خود دیده بود بشناخت و ابر را دید که هر جا می نشیند بر او سایه می کند و آنها را فرود آورد و عزیز داشت و غذایی آماده کرد و از صومعه فرود آمد و نقش خاتم نبوت را میان دو بازوی پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم بدید و دست بر محل آن نهاد و به پیمبر صلی الله علیه و سلم ایمان آورد و ابوبکر و بلال را از حکایت و سرنوشت آینده وی آگاه کرد و از ابوطالب خواست که وی را از همین جا باز گرداند و آنها را از اهل کتاب بر پیمبر بیم داد و این مطلب را با ابوطالب بگفت که او را باز گردانید و چون از این سفر باز گشت قصه وی با خدیجه آغاز شد که خدا دلایل نبوت وی را به خدیجه نمودار

کرده بود و او از رویدادهای راه خبر یافته بود.

مسعودی گوید: این مختصر از ابتدای خلقت تا کنون است و در این جمله جز آنچه شرایع آورده و کتابهای سلف گفته‌اند و پیغمبران علیهم الصلوٰة والسلام بیان کرده‌اند نیاوردیم.

اکنون که مختصری از ذکر ملوک اسرائیلی را چنانکه در کتب اهل شریعت دیده‌ایم، و خدا بهتر داند، بیاوردیم، آغاز ممالک هند و شمه‌ای از عقاید هندوان و پس از آن ممالک دیگر را یاد می‌کنیم.

## ذکر شمه‌ای از اخبار هند

### و عقاید هندوان و آغاز ممالک و ملوک آن دیار

گروهی از اهل علم و نظر و بحث که در ملاحظهٔ امور و آغاز این جهان بنهایت رسیده‌اند گویند جماعتی که بروزگاران قدیم پارسایی و حکمت داشتند هندوان بودند زیرا وقتی نسلیها بوجود آمد و جماعتها نمودار شد هندوان خواستند مملکتی داشته باشند و بر مرکز ملک چیره شوند که ریاست خاص ایشان شود، بزرگانشان گفتند ما اهل تقدم بوده‌ایم و سرانجام از آن ماست و آخر و اول و نهایت خاص ماست و پدر از ما، در جهان تفوذ کرد و نباید بگذاریم کسی بخلاف ما رود و دشمنی ما کند یا بما اعتنان کند و گرنه بر او تازیم و از میانش برداریم تا به اطاعت ما باز آید، و بر این هم سخن شدند و شاهی برای خود انتخاب کردند که بر همن اکبر و ملک اعظم و پیشوای مقدم هند بود و بدوران وی حکمت آشکار شد و علما پیشی گرفتند و آهن از معدن استخراج کردند و هم در ایام او شمشیر و خنجر و بسیاری اقسام اسلحه ساخته شد. وی معبدها بپا کرد و بجواهر براق نور- افشان بیاراست و افلاک و دوازده برج و ستارگان را در آنجا تصویر کرد و کیفیت جهان را بتصویر وانمود و هم بتصویر، اثر ستارگان را در جهان و در کار تولید موجودات حیوانی از ناطق و غیر ناطق بیان کرد و حال مدبر اعظم را که خورشید است نمودار کرد و در کتاب خویش برهان همهٔ ین چیزها را بیاورد و فهم آنها بعقون عوام نزدیک کرد و ادراک مطالب عالی تر را در خاطر خواص